

((یکی از دلایل شکست ماضعف تبلیغات مابود))

یکی ازوظائف اصلی هر ایرانی آنستکه جوانان مملکت رانسبت بگذشته کشورشان روشن کنندوباکمال جوانمردی؛ضمن بازگوکردن حقایق؛اگر اشنباهی نیز درکار بوده؛که حتماً بوده ویا مرتکب خطاهائی شده اند؛گفته شود.

بزرگترین عیبی که در دستگاه سیاسی کشور مادر رژیم گذشته بودومنشاء بسیاری از معایب هم شده بود؛این بودکه ماتبلیغات صحیح نداشتیم.در نتیجه هیچوقت نتوانستیم آنچه را که میگوئیم و آنچه را که میکنیم؛برای مردم خودنشریح کنیم.باین ترتیب صحنه را برای مخالفین؛و برای کسانیکه شایعه می پراکندندو برای کسانیکه اتهام میزدند؛خالی گذاشتیم؛ چون اغلب اوقات خودمان میدانستیم که این شایعات واتهامات هیچ پایه واساسی ندارد. به نظرمان حرفهای مخالفان و دشمنان مسخره میامد. اما توجه نداشتیم که بالاخره همین مسائل؛بدون اینکه درمقابلش پاسخی داده شود؛ویا چیزی گفته ونوشته شود؛در شنونده و خواننده بیطرف ویابی اطلاع ممکن است؛رسوب کند.

آقای سیدمهدی پیراسته دادستان اسبق تهران ووزیر کشور در رژیم گذشته میگوید:زمانیکه من دادستان بودم ومحمدمسعود مدیر روزنامه مردامروز بقتل رسید؛چیزهایی را بمن نسبت دادند؛که از سرتاپا بر اساس دروغ واتهام بود.سالهای سال؛روزنامه های مخالف بادستگاه مستقیم ویا غیر مستقیم مر اتمهم میکردند؛باینکه قتل محمدمسعود را که روزنامه نویس که به دربار فحش میداد؛بعنوان دادستان لوث کرده ام.میگفتند و مینوشتند که محمدمسعود را دربار کشته است.ومن هم بعنوان دادستان مسامحه کرده ام.دستگاه مملکت هرگز نتوانست مردم را متقاعد بکنند که اساس مطلب چه بوده است؟

وقتی مسعود کشته شد اداره آگاهی بدلایلی متوجه شده بود که برادران لنگرانی در معرض اتهام

ارتکاب به قتل هستند.دلایل هم برای توجه باتهام کافی بود.از من که دادستان بودم تقاضا کردند که قرار توقیف صادر شود.من به بازپرس مراجعه کردم وبازپرس قرار توقیف را صادر کرد.پس از یکی دوروز معلوم شد که برادران لنگرانی در این کار مطلقاً دخالتی نداشتند؛و همه آزاد شدند و فقط حسام لنگرانی باقی ماند؛که هر دقیقه و هر ساعت دلایل بیشتری در مورد دست داشتن او در قتل بدست میامد.مثلاً وقتی از او میپرسیدند؛چرا این اتومبیلی که بنام شما بوده؛دم دفتر محمدمسعود پارک شده؛و چرا همین ماشین بعداً اوراق شده را در فلان گاراژ پیدا کرده اند؛شما در فلان جا کار میکردید؟ این اشخاص شمارا در آن زمان در همین اتومبیل دیده اند که جلوی دفتر محمدمسعود منتظر بوده آید؛و بیا..اوبه جای جواب فقط فحش میداد و میگفت:شما مرتجعید ومن بشما جواب نمیدهم.جنجال عجیبی علیه من در روزنامه هادرست کرده بودند.چندی بعد بخاطر جوی که در آن موقع ایجاد کرده بودند؛

دادگاه جنحه قرار توقیف او را فسخ کرد و حسام لنگرانی آزاد شد و پرونده نیز همانطور ماند. در آن زمان 20 ویا 30 روزنامه در میامد که همه یک چیز را میگفتند و مینوشتند که محمدمسعود را دربار کشته و آقای پیراسته هم قضیه را لوث کرده است.

بعد از مدتی خسرو روزبه دستگیر شد.روزبه همه جریان را گفت و به خط خود نوشت و در روزنامه اطلاعات هم مطلب او چاپ شد.دستگاه فکر میکرد چون خودش این واقعیت را میداند؛کافیست؛در نتیجه این قضیه همینطور مشکوک ماند.چندین بار مخالفین من در مجلس راجع باین موضوع صحبت کردند.من هر بار بلندشدم و توضیح دادم که آخربابا...

این پرونده موجود است و بروید ببینید؛اگر کسی قصوری کرده و یا خلافی انجام داده جانی در پرونده منعکس است.اما چون حریفان نمیخواستند حربه خود را از دست بدهند؛هیچکس

باین حرفهاتوجه نمیکرد. کسانیکه بمن حمله میکردند؛ یا هدفتشان من بودم و یا دربار بود خودشان هم میدانستند که بیخود میگویند؛ اما خواننده و شنونده؛ که این هدف را داشت در ذهنش رسوخ کرده بود؛ بدون اینکه کسی در مقابلش دفاعی کرده و یا چیزی گفته باشد با وجود اینکه خسرو روزبه بقتل محمد مسعود اعتراف کرده بود و به خط خود ماجرا را نوشت باز هم کسی آنرا قبول نکرد.

بعد از انقلاب برای اولین بار آقای فریدون کشاورز کتابی نوشت؛ تحت عنوان (من متهم میکنم کمیته مرکزی حزب توده را) و در آن نوشت که یکی از دلایل خروج او از حزب توده؛ این بود که آن حزب محمد مسعود را کشت؛ و یاد آور شد که این موضوع را پس از فرار از ایران؛ در مسکو فهمیده است. آقای کشاورز اقرار کرد که خسرو روزبه و لنکرانی عاملان این قتل بوده اند یعنی همتهائی که ما می گفتیم. خسرو روزبه نیز اقرار کرد که حسام لنکرانی پس از قتل مسعود؛ ما را تهدید می کرد که جریان رایبه پلیس خبر خواهد داد؛ و چون ممکن بود برایمان دردسر تولید کند؛ او را کشتیم. بعد از اینکه دکتر فریدون کشاورز هم این موضوع را در کتابش نوشت؛ هنوز عده ای بودند که می گفتند اشتباه کرده و یا روی دشمنی با دیگر رهبران حزب توده این موضوع را سر هم بندی کرده است.

سرا انجام اینکه خود رهبران حزب توده وقتی توسط رژیم ملایان دستگیر شدند و برای اعتراف آنها رایبه تلویزیون آوردند؛ تائید کردند که بله ما مسعود را کشتیم. ملاحظه میفرمائید؛ مملکت ما تبلیغات نداشت بهمین دلیل هم واقعیت را نمیتوانست بمردم بقبولاند. برای اینکه بدانید چقدر مطالب بی اساس در اثر تکرار برای مردم ملکه میشده و باور می کردند؛ یکی دو مثال دیگر میزنم. زمانی که آقای دکتر جهان شاه صالح وزیر بهداری بود چندین جا شنیده بودم که می گفتند و شایع کرده بودند که وزیر بهداری بکمک یکی از اعضا خاتواده سلطنتی هروئین با ایران میاورند و میفروشند. جالب اینست که این حرف را در مورد جهان شاه صالح میزدند که مبارزه وسیعی را با اعتیاد و قاچاقچیان تریاک و هروئین و شیریه کشخانه ها شروع کرده بود. من در جلسه ای بودم و دیدم آدمهائی که با سواد بودند و شعور هم داشتند و قاعدتا باید اهل منطق هم میبودند؛ با بلخندهای معنی داری مستقیم و یا غیر مستقیم؛ میگویند: بله آقا اینها زیر سر خودشان است. هروئین را خودشان میاورند. من گفتم نمیخواهم از کسی دفاع کنم؛ فقط از شما میپرسم؛ هروئین و دیگر مواد مخدر در خارج از ایران که گرانتر از ایران است؛ شما میگوئید که اینها از اروپا هروئین را با چمدان میاورند و در فرودگاه هم کسی جلوی شان را نمیگیرد. اگر فرض کنیم حرف شما صحیح باشد؛ اینکه معامله ملانصرالدین است؛ بر عکسش ممکن است که کسی در ایران هروئین را بخرد و ببرد در اروپا بفروشد. از این گذشته اگر کسی از خاندان سلطنتی و یا یک وزیر بخواهد دزدی بکند؛ راه های دیگری پیش پایش است؛ دیگر لازم نیست هروئین بفروشد.

مثلا می گفتند که ساواک آدم میکشد و قربانیان را با هلیکوپتر؛ پرت میکند به دریاچه حوض سلطان. یک کسی این موضوع را بمن گفت و یاو گفتم: آخر برادر من ساواک اگر کسی را بکشد؛ خوب میتواند یک چاله بکند و آنهائی را که بقول شما کشته؛ در آنجا چال کند؛ دیگر چرا برود جنازه ها را بریزد در دریاچه حوض سلطان! که بعدا بیاید بالا؛ و یا کسی آنها را به بیند و آب ریزی بشود. آخر برای چه اینکار را بکند؛ و مثال دیگر: زندان اوین دور و برش کانالهائی داشت که سیل بند بود. چون زندان اوین نسبت به زمینهای اطرافش در گودی قرار گرفته؛ برای اینکه سیل زندان را نبرد؛ آن کانال را کنده بودند که آب از زیر رد بشود. آمده بودند و شایع کرده بودند که آنها نقب هائیست که زده اند؛ از کاخ نیاوران که وقتی مردم شکنجه میشوند؛ شاه بیاید و تماشا کند!؟

خوب به بینید؛ لابد وقتی شاه این حرفها را میشنید؛ پوز خندی میزده است. امانه او؛ و نه ماهیچ فکر نمی‌کردیم که این حرفها ممکن است در ذهن مردم اثر بکند. مخالفین برای خرابکاری روی برنامه صحیحی کار میکردند و انتظار نداشتند که اگر امروز چیزی میگویند؛ همین امروز هم نتیجه ای از آن بگیرند. بر حقیقت یک کلاغ و چل کلاغ نبوده؛ بلکه یک کلاغ و ده هزار کلاغ بوده است.

داستان سینمارکس را شنیده اید که معلوم بود. و بعد هم ثابت شد که کاردار دسته خمینی بوده؛ در آن روزهای حساس حقیقت امر و اطلاعات کسب شده در مورد عاملان این جنایات با اطلاع مردم نرسید یا مثلاً در مورد قتل آیت اله شمس آبادی و امثال آنها.. اگر دولتی اخبار مربوط به طرحهای شکست خورده خود یا اشتباهات و خطاهای خود را پنهان کند؛ قابل درک است؛ اما حفظ اسرار دشمنانش؛ شگفت انگیز است. توطئه های فراوان و همه جانبه آخوندها و طرفداران خمینی نمونه خوبی از این خرابکاریهاست اکثر این آخوندها با تروریستها همکاری میکردند و یا خود جزو تروریستها بودند. قاچاقی از مملکت خارج و وارد میشدند. در فلسطین تعلیم خرابکاری میدیدند؛ پول میبردند و میآوردند. قاچاق اسلحه میکردند و هزار کار غیر قانونی؛ که بسیاری از این توطئه ها هم کشف میشد و رژیم اغلب آخوندهای خرابکار و پاکمونست را میشناخت؛ اما کجا در این مورد مطلبی خواندیم و یا چیزی از سوی مقامات امنیتی مملکت شنیدیم. این موضوع برای من هم معماست؛ افکر میکنم کسانی که متصدی اینکارها بودند؛ هیچ اطلاعی از نحوه تبلیغات و طرز کار تبلیغات نداشتند.

سید مهدی پیراسته: در گفتگویی بار و زنامه کیهان لندن - شماره 159 مرداد ماه 1366
تهیه: سازمان پیوند ایران